



تقویم تاریخ

رخداد

انتشار نخستین سری قوانین جامع بازی فوتبال در لندن (۱۸۶۳ میلادی)
ورود رسمی ایالات متحده آمریکا به جنگ جهانی دوم، در پی حمله ژاپن به بندر پرل هاربر و اعلان جنگ این کشور به توکیو (۱۹۴۱ میلادی)

طلوع

بیورنستین بیورنسون - نویسنند نروژی، برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۱۹۰۲ میلادی برای مجموع آثار، سراینده سرود ملی نروژ (۱۸۳۲ میلادی)
ژان سسبیلوس - آهنگساز فنلاندی و از محبوب ترین چهره های موسیقی کلاسیک در قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم (۱۸۶۵ میلادی)

غروب

زیگیز موند - پادشاه مجارستان، کرواسی، بوهیم، ایتالیا، آلمان و امپراتور مقدس روم از ۱۴۳۳ تا هنگام مرگ و اسپین امپراتور دوم از لوکزامبورگ (۱۴۳۷ میلادی)
جرج بول - ریاضیدان و فیلسوف انگلیسی، از بنیان گذاران علم کامپیوتر (۱۸۶۴ میلادی)



قاب کوچک



دیپکوریور و همسرش فریدا کالو، در جریان اولین سفر به آمریکا - ۱۹۳۰ [۱۳۰۰ سال پیش، برابر با هشتاد و سه سالگی، دیپکوریور، نقاش و دیوارنگار نامی مکزیک و یکی از هنرمندان بزرگ قرن بیستم در گواناخواتو به دنیا آمد. ریورای یکی از سه پسر دیپکوریور است که یکی از جریان های هنری نیمه اول سده بیستم به شمار می رود. ریورای بین سال های ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ چندین «فرسکو» یا نقاش دیواری بزرگ را در ایالات متحده نقاشی کرد، که برخی از آن ها همچو لاله نگین شدند. در برخی از این کارها، ریورای در عین سنتش از دستاوردهای «پانچت جهانی سرمایه»، یاد آوری می کرد که سازندگان واقعی آمریکا، یعنی مردم زحمتکش، از این نعمت و ثروت هیچ سهمی ندارند. یکی از نقاشی های بزرگ ریورای در نیویورک، که در آن سیماهای لندن، ریه انقلاب کمونیست استاکتبر، را نقاش کرده بود، تخریب شد.

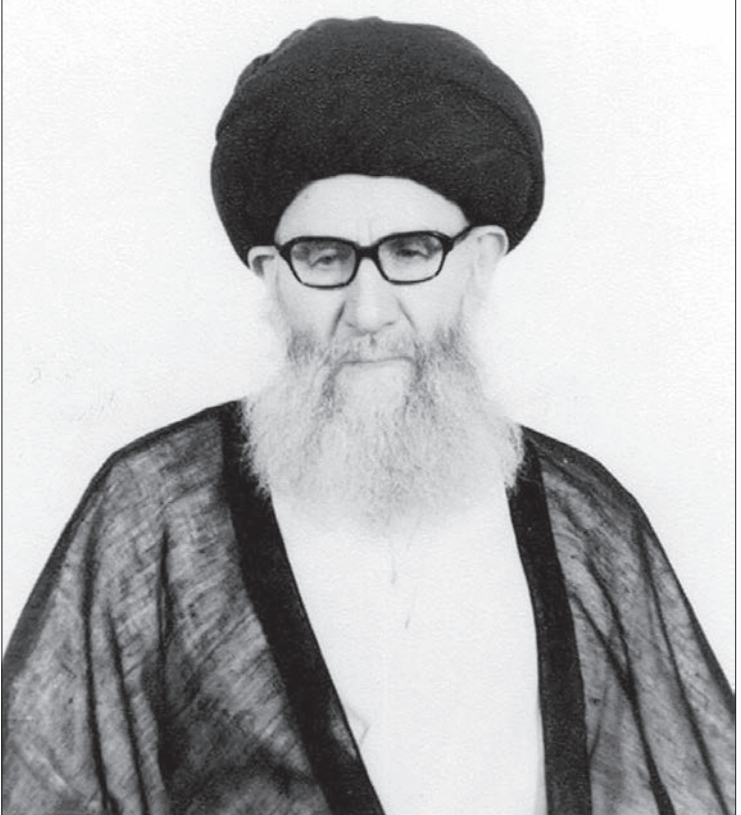
داستان کوتاه

چشمک بی موقع!

شاهین راستین از آغکالی قاب پنیرو دیده، به دهان برگرفت و زود پرید. بر درختی نشست در راهی، که از آن می گذشت رویاهی، رویهک پرفریب و حیلت ساز، رفت پای درخت و کسرد آواز. گفت به به چقدر زیبایی، چه سوری چه دمی عجب پایی، پرو و بالت سیاه رنگ و قشنگ، نیست بالاتر از سبایهی رنگ. گر خوش آواز بودی و خوشخوان، نبودی بهتر از تو در مرغان... به این جای کار که رسیدی رویهک خود را آماده کرده بود که پس از مصرع های «اغ می خوالست قارقار کند، تا که آوازش آشنکار کند، طعمه افتاد چون دهان بگشود...» جستی بزند و قالب پنیرو را برپاید که... اما هیچ اتفاقی نیفتاد و زاغک همینطور بر زبل زده بود در چشمه های رویهک و طبعیعتاً هانش را هم نشنودا کمی که گذشت زاغک قالب پنیرو را از منقارش بر گرفت و زد زیر بغلش و از آن بالا به رویهک گفت: «خب حالا منظور!؟» رویهک که جوی و مزخشا فشار آورد نفهمید چه اتفاقی در حال وقوع است سدایش را طوری که بقیه حیوانات جنگل نشنوندن پایین آورد و زمزمه کنان گفت: «نه... نه... تو الان باید قارقار کنی تا پنیرو بیفتند پایین و من برایشم!» زاغک بسی آن که تغییر در چه راهش حاصل نشود خیلی جدی گفت: «نه بابا! مگه من اسکل کم؟» (توضیح ضروری اسکل فحش نیست! بلکه نام یک پرند است!) رویهک تازه دوزاری اش افتاد که زاغک قصد ندارد از خیر قالب پنیرو بگذرد حتی اگر به قیمت خراب شدن داستان تمام شود. می خواست هر چه به دهانش می آید به زاغک بگوید اما با خودش گفت: «اسلامتی من رویهک هستم و پرفریب و حیلت ساز، اگر من هم بخوام فحش بدهم و شلوغ بازی در بیارم که خب با بقیه حیوانات بی شعور جنگل چه فرقی دارم؟» رویهک در همین فکرها بود که چشمش افتاد به یک جوجه تیغی که از همان حوالی می گذشتند. او با دیدن جوجه تیغی فکری به ذهنش رسید و رو به زاغک گفت: «پنظوری که نمی شود زاغک جان، تو تازی بازی را سه هم می زنی. اصلاً بنگران از این جوجه تیغی بپرسم حق با کیست؟» جوجه تیغی پس از شنیدن ماجرا از زبان رویهک کمی فکر کرد و گفت:

فوکوس

۲۳ سال پیش، برابر با هجدهم آذر ۱۳۷۲ خورشیدی، آیت الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی، از مراجع تقلید و عالمان شهر شیبعد در شهر قم در گذشت. حضرات آیات مرتضی جانی زبیدی، شهید مطهری، شهید مدنی، شهید مفتح، شهید بهشتی، علی مشکینی، جعفر سبحانی، حسین زاده آملی، اکبر هاشمی رفسنجانی و ده ها عالم فاضل دیگر از جمله شاگردان آن مرجع بزرگ دینی محسوب می شوند. آیت الله گلپایگانی دار ای نگاهشما و تقریرات فراوان است و کتاب های الحج، القضاء، و حاشیه بر عروه الوثقی و... از جمله تالیفات او فقیه بزرگوار به شمار می روند.



نفس عمیق



محمود محرابی

سیزید در اساطیر یونان به خاطر فاش کردن راز خدایان محکوم شد تا تخته سنگی را به دوش گرفته و تا قلعه یک کوه حمل کند. اما همین که به قلعه می رسید، سنگ به پایین می غلند و سیزید مجبور است دوباره این کار را انجام دهد. افسانه سیزید تمثیلی است از انسان هایی که زندگی را دوزخی می دانند که در آن تنها تکرار رنج است و پس معنای زندگی از دیدگاه اینان پوچی محض است و انسان ها نیز در این دنیا محکومی هستند که باید بار سنگین رنج و عذاب ناخواسته را هر روز با خود حمل کنند و دوباره با شروع روز دیگر همین ماجرای درناک را تکرار کنند. یافتن افرادی که باور آن ها این فلسفه پوچ گرانه آبیخته شده است کار سختی نیست. به راحتی در اطرافین خود می توایم آن ها را با بیاییم جسمهایی متحرک که با شروع روز زندگی ای را شروع می کنند

راز بزرگ

که هیچ تلاوتی با روز قبل ندارد. چشم های بی روح که تنها کاری که می توانند انجام دهند این است که به دور دست ها خیره شوند و تا کدی باشند بر اینکه هیچ امیدیه به بهبود شرایط نیست. اگر سیزید مجبور بود سنگ را با خود به بالای کوه حمل کند در عوض اینان تمام آرزوهای ناگام و حسرت های دردناک گذشته را با خود حمل می کنند. به باور این ها تنها راه رهایی از این دوزخ بزرگ، مرگ است. و چالبس این که وقتی خبر در گذشت کسی را می شوند تنها جمله ای که با حسرت بیان می کنند این است که خوش به حال او که از این دنیای پر از محنت و رنج راحت شد. مسیری که این افراد در طول زندگی خود طی کرده اند تا نهایتاً به این نردست از زندگی برسدن و لزوماً بر اساس شرایط سخت و ناگوارشان نبوده اتفاقاً بسیاری از آنانی که از لحاظ مادی نسبت به دیگران در شرایط بهتری قرار دارند از نظر طفرانان دو آتشه این فلسفه هستند. آن تمام لذت ها و امکانات را با پول تجربه کرده اند ولی با تمام همه این لذایذ گذرا به این درک رسیده اند که اگر این امکانات نتوانستند آرامش همیشگی را به زندگی شان وارد کنند پس هیچ اتفاقی دیگری هم نمی تواند چنین کاری را برای آن ها

نگاه

مرگ

اما پسر خاله ام و پسرداییم بیشتر از چاپ اعلامیه و گرفتن مسجد و غذا دادن و شام و ناهار می گفتند و دو کار گر نیز سساکت بودند و یکی تنها سیگار می کشید. پیاده رفتیم و رفتیم تا به گورستان روستا رسیدیم. پسردایی ام که قبر مادر پدر بزرگ را بلند بود، راهمان برد به قبر، قبری در گوشه گورستان که تنها آجرچینی نورادورش مانده بود و سنگی کوچک شاید ۲۰ تا ۳۰ سانتی متر که نامش را نوشته بود «بی بی فاطمه دختر کدخدا صادق و متعلقه مشهدی رضا». سنگ شکسته بود و فرسوده. یکی از کارگرها گفت: همین است دیگه؟ پسردایی گفت: بله، سنگ را بردارید و بکنید. کارگرها شروع کردند، یکی کلنگ می زد و دیگری پس از مدتی با بیل خاکها را کنار قبر می ریخت و من منتهب و سساکت که الان چه خواهد بود؟ آیا این کار از لحاظ شرعی درست است یا نه؟ اگر استخوان بود، اگر به استخوان رسیدیم چه باید کرد؟ پسر خاله ام گفت: چرا آن قدر سساکتی. گفت: هیچی، می خواهم ببینم چه می شود. پرسید: چی چه می شود. گفت: استخوان آیا هست یا نه، اگر بود چه می کنید؟ گفت: هیچی غمناش را نخور. ۶۰ سال گذشته، چیزی باقی نمانده. و احتمالاً راست است گفت اما باید صبر کنیم تا ببینیم چه می شود.

دعوت

شما نویسنید ما منتشر می کنیم

صفحه آخر «شهرود»، در راستای سیاست های کلان روزنامه منبسی بر مشارکت هر چه ملموس تر مخاطبان در روند تهیه محتوا و برقراری یک ارتباط دو سویه میان رسانه و مخاطب، طرح دعوت مخاطبان برای به اشتراک گذاشتن «تجربیات شخصی در حیطه زیست اجتماعی» را به اجرا می گذارد. این طرح در نخستین گام خود ذیل محورهای سه چگون زندگی اجتماعی، فعالیت های مدنی، آداب معاشرت جمعی و... با طرح موضوعاتی مشخص، مخاطبان روزنامه را به مکتوب کردن تجربیات عینی خود دعوت می کند. در حقیقت صفحه آخر روزنامه شهروند تصمیم دارد با اختصاص فضای مشخص جهت انتشار این مکتوبات، از جایگاه متمکلم و حده فاصله گرفته و زمینه مشارکت عملی مخاطبان در روند تولید محتوا را تعیین می بخشد. صفحه آخر «شهرود» حق خود را برای حک و اصلاح مطالب رسیده محفوظ می داند. مخاطبان به شرط خشنودار تکرار ارزش های عرفی و شرعی حاکم بر جامعه، در طرح دیدگاه های خود - هر چند با سلاقی دست اندر کاران روزنامه در تضاد باشد - آزاد هستند. در آینده مطالب منتخب و چاپ شده، توسط روزنامه شهروند در قالب یک کتاب منتشر خواهد شد.

سومین دعوت: خاطرات سفر!

در پی پایان مهلت دومین دعوت صفحه آخر روزنامه شهروند (با موضوع شهروند محله من)، در سومین دعوت از شما مخاطبان همیشه گی صفحه آخر می خواهیم خاطره، نکته، داستان و یا هر آنچه که در سفرهای داخلی و خارجی خود تجربه کرده اید و فکر می کنید برای مخاطبان روزنامه آموزنده، جالب و خواننده است، بنویسید و بفرستید تا در همین صفحه آن را نام انتشار خودتان منتشر کنیم. علاقه مندان به مشارکت می بایست متن های خود (بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ کلمه) را به صورت تایپ شده به آدرس ایمیل صفحه آخر ارسال کنند. مطالب دریافتی در صورت تایید محتوایی با درج نام نویسنده منتشر شده و بدیهی است اولویت انتشار با مطالبی خواهد بود که زودتر دریافت شوند. safhehakhir@shahrud-newspaper.ir